

<p>شکم گرسنه رنج بفرایدم مثال از ساند بجات کردند مد ز با هوای مردم بفرهی دلش بود بجان ز رخ حو بر از زرد ترکان هوا برها بر فرم همی گفته بود در اندیشی از رنج و سمار بر زبان میباید پرور نشمار بزبان فرساده و اورا کشت نهانی نامی اندر خورش رهنورد مالود رنگ رخا تکه کرد موید بنان سگرید بنان سگان ز سمارش کسند ورنه سحر حنر با بدت گفته باکی روان خندانار شاه</p>	<p>همی خوردنی از رواندم چیز داد با سنج که از کارند همی گفت اکنون شود که هم از هر از کشت دست گرفتند هر یک که را کنار پس از کشتن آنند که کسری سحر ز کفنا من دل ز که بر غم شکر نار از از کشتن آن زمان بفرمود بار هر هوای کس جویش شست عوند یادند جوان کاسه زهر بشا آوردند بدانشان که شاهان نوار دهن باز که با هوری بر خورد بدو گفته هر خورشند شاه</p>	<p>کشتی را نزد یک من نیست راه عمی کشته زان جا و آرام او بر اندیشه شد مهرش از هو کند بر من از هشتم آن روی بیامد ز بار از کشتیب که کند پس باز و بر سیم جو رفتی از اندر زهر ز کوه کسیر اندم و کز نامند دل شاه بار ای بند کشت سوی چاره کشته زرد هشت که قول مگوی با نیستیم نو همی خورد شاه از کز آن کال بنان کاسه زهر بارند ترا کردم از لقمه مال و نغز لیسیری رسیدم حشایم</p>	<p>منم بی زبانی بر ندا شاه دل هوید از درد بیخام او بیخام او شد دلش سس کرد اندم ز زحمات فرم از این ششست از بیاری است نهادند فغان بشا از کشت ببردند من کف کای با جو بنان رنج باداش بنداد سینه کامل بھر ز کت همی راندا نیشه خوش بند کف و روز از اندر مرو خورشها بر دند خوایک جوهر ز بکه کرد لب را نیست بموند حنر کف کای با مغز که نوشته خوردن ز فرام</p>	<p>موند که ای بنده ام و تو جو مردم کفن ساز و بال زردش ماندنی آرام و کام موندن ما همی یک شیز بر ندا ز خوردن سها برش همی رفت اشک حنر ما بین هم از کاخ و ایوان بر هوا ترانبر بر سر و رده اجرا رکاراکهان رفت مردی هوا بر روی کز ایج کونه بند بر سندن با هور شکر بار هر راستی در کمان و دست که زهر سست و جوان با بال او بیارند سست کرامی بخو که جا و ند باد است و افست</p>	<p>زندان بنامی فرساده شود بر من یکی از جنین فرسند برندان فرساده لخمی طعام که موند برندان فرساده بفرمود با بال خواست کس ز روی بنده جنیدی سخن ز دنا روز کج آراسته که از شش باران تو خورد جو موند سوی خانه شد سخن از زویند فرا و آسید جو موند ماند بکنام باز بر این سگان جوان و دست بنان ز کمان سندن لال او از آن کاسه زرد است بدو گفت موید بجان و تر</p>
--	---	--	---	---	--



<p>همی راندا خانه هوس رفت زهر موند آن مالید زان</p>	<p>خورد و روان زار و جان و فر خوردن ترال با مد کار</p>	<p>ساند ماند مرا رای و راه بنان زو بریا که بھر آورد</p>	<p>بدو گفت موند خو فرما شاه بفرمود بنای زهر آورد</p>	<p>بدر از زو شکلی نیست یک جامه افکند و بر یک</p>	<p>که نیستی از آن نوشته زان خوردن زهر با کس گفت</p>
--	---	--	---	---	--